هو العلیم

گفتگوى علامه طهرانی با برخى علماى اهل سنّت در مسجد الحرام‌

حضرت علامه آیة اللَه حاج سید محمّد حسین حسینی طهرانی

امام شناسی، جلد 5

مرحوم علامه آیة اللَه حاج سید محمّد حسین حسینی طهرانی ـ قدس اللَه نفسه الزکیه ـ در کتاب شریف امام شناسی، داستانی را در محاجه با علمای اهل سنت چنین نقل می کنند:

بارى درست به خاطر دارم در سنه ١٣٩٠، هجریه قمریه که براى بار دوّم به بیت اللَه الحرام با دو نفر از پسران خود به جهت أداء مناسک حج مشرّف شده بودم؛ صبحگاهى پس از چند طواف مستحبّى، در گوشه ‌اى از مسجد الحرام نشستیم؛ و به تماشا و زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در این حال یکى از علماء سنّى مذهب آمده و با ما معانقه نمود؛ و پهلوى ما نشست و مى‌ گفت: من از اهل سوریا و از شهر حَلَب هستم؛ و اسم من: عُمَرْ عادِلْ‌ مَلَا حِفْجى است. و ما با او گرم تکلّم و صحبت شدیم.

در این حال به مناسبت آشنایى با او، یکى دیگر از علماى عامّه که مى ‌گفت: از أئمّه جماعت مدینه است آمد؛ و سلام کرد و روبروى من نشست؛ و بعد کم کم جماعت کثیرى از اهل تسنّن آمدند و همه پهلوى ما نشستند؛ و تقریباً مجلسى تشکیل شد.

در این هنگام، من از مُتعه حجّ از آنها پرسیدم! گفتند: ما تا حجّ را بجاى نیاوریم تمتّع نمى‌کنیم!

گفتم: مى‌دانیم که رسول اللَه در حِجَّة الوَداع در بالاى کوه صفا، براى مردم إعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمتّع شده است، براى کسانى که خانه و منزلشان در نزدیکى مسجد الحرام نیست. بدین معنى که از میقات که احرام مى ‌بندند، باید به قصد عُمْره باشد؛ و پس از وارد شدن در مکه و أداء مناسک عمره، مُحِلّ شوند؛ و مى ‌توانند در این صورت با زنان تمتّع کنند؛ و در مکه مى ‌مانند تا براى أدآء مناسک حجّ و وقوف به عرفات و مَشعر، از خود مکه مُحْرِم مى‌ شوند؛ و حجّ را بجاى مى ‌آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما براى أداى مناسک حجّ آمده ‌ایم، و اینک در زیر درخت أراک جوان هاى ما بنشینند؛ و از موهاى سرشان قطرات آب غُسل جنابت بچکد؟!

رسول اللَه فرمود: من از جانب خودم نگفتم؛ اینک جبرائیل است که آمده؛ و این حکم را آورده است! و در این حال شَبَّک أَصَابِعَهُ انگشت‌ هاى دو دست را رسول خدا در هم فرو برد؛ و فرمود: از حال تا روز قیامت اینطور حجّ و عمره در هم داخل شدند؛ و عمل واحدى گردیدند؛ و بنابراین هر کس از راه دور مى ‌آید، باید عمره و حجّ را با هم انجام دهد؛ و بین آن دو عمل مُحِلّ گردد؛ این است حکم خدا.

گفتند: بلى همین طور است ولى عُمَر بنا بر مصالحى این را تغییر داد؛ یعنى مُتعه را برداشت؛ و دستور داد هر کس از میقات إحرام مى ‌بندد، به قصد حجّ باشد؛ و بنابراین تا آخرین عمل حجّ، حقّ تمتّع و آمیزش با زنان را کسى ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از روى مصلحتى طبق اندیشه‌ خود انجام داد، فعلًا در این بحث وارد نمى ‌شویم؛ ولى مى ‌خواهم بگویم: آیا عمل عُمَر حجّت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروى کنیم؟!

عُمَر که مُسَلَّماً پیامبر نبوده است؛ و بر او وحى نازل نمى ‌شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول اللَه که بر او از جانب خدا وحى نازل مى ‌شده؛ و جبرائیل به محضرش مى‌ رسیده است، کنار بگذاریم، و به گفتار عمر عمل کنیم؟

عُمَر در زمان خود براى مردم خود گفتارى را گفت؛ آن گفتار به ما چه مربوط است؟!

آیا گفتار عُمَر بر گفتار رسول اللَه، و جبرائیل، و آیه قرآن مُقَدّم است؟! آیا عُمَر در حجّیت گفتار با رسول اللَه شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلًا مقدّم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول اللَه است؟ و بالأخره تا یکى از این امور متحقّق نگردد؛ و به اثبات نرسد؛ ما که نمى‌توانیم روى اندیشه شخصى و ذوق نفسانى، از حجّیت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سُنّى سکوت اختیار کردند؛ و هیچ پاسخى ندادند؛ مدّتى به سکوتِ محض مجلس مبدّل شد.

در این حال من رو کردم به شیخ عُمَر عَادِل که از أهل حَلَب بود، و بسیار چهره زیبائى داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است؛ و گفتم: شما چرا به اینها نمى ‌گوئید: دست از مزاحمت زوّار بردارند؟!

در دور قبر رسول اللَه، شُرْطه گماشته‌ اند، کسى قبر مطهّر را نبوسد، این چه کارى است؟ زوّار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدّت حیاتشان چه بسا یکبار مشرّف مى ‌شوند؛ و مى ‌خواهند اظهار محبّت کنند، رسول اللَه را ببوسند؛ دستشان از آن حضرت کوتاه است؛ دَرِ حَرَم را مى ‌بوسند؛ ضریح را مى ‌بوسند، گریه مى‌ کنند یک دنیا عواطف دارند.

همین که مى‌ خواهند ببوسند؛ ناگهان شُرْطه با شلّاق بر سر آنها مى‌ زند: اى مشرک نبوس! این ضریح از آهن است؛ آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است؛ و آمِران به معروف هم تأیید مى ‌کنند و مى‌گویند: این اعمال شرک است.

زوّار بیچاره حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیر در گوشه‌ اى‌ مى ایستند؛ و با خود مى‌ گویند: این دیگر چه داستانى است؟! این چه شرکى است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوّار، آهن و فولاد را مى ‌بوسند، یا بدن رسول اللَه، یا نفس رسول اللَه را؟! آنها چدن و چوب را مى ‌بوسند، یا روح مقدّس حضرت صدیقّه را؟! آیا شما در وجدان خود نمى ‌یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلّم و مربّى روحانى را مى ‌بوسید؟ آیا احترام به نفس او مى ‌گذارید؛ یا صرفاً نظر به قطعه گوشت دارید؟!

مگر أشعار قَیسِ بْنِ مُلَوَّحِ عَامِرِىّ را نخوانده ‌اید، که درباره معشوقه خود لَیلى عَامِرىّ مى‌گوید:

أمُرُّ عَلى جدَارِ دیارِ لَیلى \*\*\* اقَبیلُ ذَا الدییارَ وَ ذَا الْجِدَارَا

وَ مَا حُبُّ الدییارِ شَغَفْنَ قَلْبِى \*\*\* وَ لکنْ حُبُّ مَنْ سَکنَ الدییارَا

«من عبور مى‌ کنم و مى ‌گذرم بر دیوار شهر لیلى؛ و آن شهر را مى ‌بوسم؛ و آن دیوار را مى ‌بوسم.

و این طور نیست که دل من از محبّت شهر و دیار، آکنده باشد؛ ولیکن دل من سرشار از محبّت آن کسى است که در شهر سکونت گزیده است.»[[1]](#footnote-1)

شیخ عُمَر عَادِل در این حال با کمال ناراحتى و عصبانیت رو به من کرد و گفت: یا سَیدُ! و اللَه هُم مُشْرِکونَ؛ هُمْ مُشْرِکونَ! سوگند به خدا که خود این وَهّابی ها شرک هستند؛ آنگاه گفت:

من امروز صبح پس از انجام فریضه صبح و طواف، دیدم جماعتى از ایرانیان ایستاده‌ اند؛ و یک نفر براى آنها دعا مى‌ کند؛ و آنها هم دعا را با او مى ‌خوانند.

آن دعا خواننده مى ‌گفت: إلَهى بِحَق فَاطِمَة وَ ابِیهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنیهَا وَ السّرّ الْمُسْتَودَعِ فِیهَا کذَا وَ کذَا: «خداوندا به حقّ فاطمه و پدرش؛ و به حقّ شوهرش و پسرانش؛ و به حقّ سِرّى که در او به ودیعت نهاده شده است؛ ترا سوگند مى‌ دهیم که حاجات ما را برآورده کنى‌ امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا مى‌ گذشت؛ و به آنها نهیب زد: این شرک است؛ نگوئید! از فاطمه چیزى خواستن شرک است!

من بسیار ناراحت شدم؛ جلو رفتم و گفتم: إخْسَأْ! إخْسَأْ! خفه شو و لال شو، و ساکت شو، و برو گم شو!

و بعد به او گفتم از تو سؤالى دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را أبداً در جائى ندیده بودم؛ و در کتابى نخوانده بودم؛ و قبلًا هم به نظر من نیامده بود؛ و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که این طور بگو) و آن سؤال این است که: مى ‌دانى که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند؛ و در کنْعان بر سر یعقوب که کور شده بود؛ انداختند چشمش باز و بینا شد؟

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً﴾ (آیه ٩٦، از سوره ١٢: یوسف)

«چون بشیر از مصر آمد؛ و آن پیرهن را بر روى صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد.»

امام مسجد گفت: بلى مى ‌دانم!

گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

گفت: از پنبه و یا کتان!

گفتم: پنبه و کتان چنین أثرى دارد که چشمان نابیناى یعقوب را بینا کند، امّا فاطمه زهرا که پیغمبر ما او را سیده عالمیان خوانده است، چنین أثرى ندارد که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن را برآورده کند؟!

بعد گفت: یا سَیدُ! وَ اللَه خَسَأَ خَسَأَ؛ سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد؛ و مطرود و دور شد.

و سپس گفت: ما تمام طوائف سنّى‌ ها از وهّابى ‌ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصّى آورده‌ اند، بسیار خشک و بى محتوا، ما هم از راه دور آمده ‌ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع مى‌شوند!

و پس از این، ما را به حَلَب دعوت کرد، که در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و مى‌گفت: ما به اهل بیت عصمت فوق العاده محبّت داریم؛ زنان ما تا خواب فاطمه زهراء را نبینند، مى‌ گویند: اعمال ما قبول نشده است و مخصوصاً مى‌ گفت‌ «بیایید و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانى دارم که از محبّت أهل بیت دلشان سرشار است.»

1. بوسه گر بر در زنم لیلى بود \*\*\* خاک اگر بر سر کنیم لیلى بود [↑](#footnote-ref-1)